

پرفروش $\square\square\square\square$ (۲۰۰۸) بود. سانستاین و همکاری ریچارد تالر (اقتصاددان دانشگاه شیکاگو) در آن کتاب به دفاع از یک فرم جدید و ساده‌تر حکمرانی برآمدند که می‌خواهد از طریق اطلاع‌رسانی بر انتخاب‌ها تأثیر بگذارد، چنانکه به‌جای اجبار مستقیم افراد، به آن‌ها سقلمه بزند. سانستاین که دوست و مرشد باراک اوباما بوده است، در دولت او هم خدمت کرد و از ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۱ روی بحث سیاست‌گذاری تنظیمی و تعدیلی کار کرد. همچنین کتابی درباره «سه گانه» «جنگ ستارگان» نوشت، تا شاید در حوزه فرهنگ عامه‌پسند هم اعتباری برای خود دست و پا کند، که البته هرچه درباره‌اش کمتر بگویم بهتر است. سانستاین که روزگاری با مارتا نوسبام فیلسوف معاشرت داشت، اکنون همسر نمایند \square سابق ایالات متحده در سازمان ملل متحد سامانتا پاور است. در نتیجه، هر از گاهی سر و کله‌اش در ستون‌های سخن‌چینی هم پیدا می‌شود، مثل وقتی که هنری کیسینجر در مهمانی مجلل یکی از کتاب‌های او حاضر شد.

او که یکی از پرکارترین دانشگاهیان زمان \square ماست، آن حکمت هراکلیتوس را نقض کرده است که می‌گفت: «هیچ‌کس نمی‌تواند در یک رودخانه دو بار گام بنهد». سانستاین در آغاز حرفه‌اش استاد لیبرال قوانین اداری بود، ولی از اولین سال‌های کارش در دانشگاه شیکاگو، خود را غرق اقتصاد اختیارگرایانه 2 کرده که در همان دانشگاه به شهرت رسید، و تا امروز، جهان‌بینی کمابیش ثابتی را ارائه داده است. اگر یکی از چندین و چند کتابش را تصادفی در بیاورید (به حساب من، سانستاین حدود هشت کتاب ظرف دو سال گذشته منتشر کرده است)، معمولاً گزاره‌های مشابهی را پیدا می‌کنید.

بیش و پیش از همه، سانستاین می‌گوید که اساساً حق با فریدریش هایک، آن حکیم اختیارگرا، بود: حکومت، فارغ از این که همیشه میل به ستمگری دارد، قادر نیست اطلاعات را چنان متمرکز کند که بهترین برون‌داد اجتماعی حاصل شود. (این ادعا البته همان دو پرسش جدی و حاد را دوباره مطرح می‌کند: ویز چگونه کار می‌کند؟ و حکومت اصلاً چگونه می‌تواند کاری شایسته و بایسته انجام دهد؟) به همین منوال، سانستاین اصرار دارد که «بازار آزاد» پادشاه است، گرچه دولت را هم تماماً کنار نمی‌گذارد. او در سال‌های اخیر منتقد تند و تیز آن شکاکیت افراطی به حکومت بوده است که در جنبش تی‌پارتنی 3 و تجلی‌های روشن‌فکرانه‌اش به اوج رسید. ولی به‌خاطر ایمانی که به بازار دارد، به بسیاری از شکل‌های مداخله دولت هم شکاک است، و آنچه بیش از همه وحشت‌زده‌اش می‌کند دورنمای مقررات‌گذاری زیاده از حد است. او اصرار دارد که مقصود اصلی قوانین باید پیشینه‌کردن کارایی باشد.

در نظر سانستاین، دلیل وجودی دولت آن است که به شهروندان کمک کند به اهداف خصوصی‌شان دست یابند: از طریق سقلمه‌زنی، دولت می‌تواند به شکلی پدرسالارانه بر تلاش‌های شهروندان برای برآورده کردن این امیال اثر بگذارد و آن‌ها را شکل بدهد، ولی فقط به این شرط که نیاز شهروندان به «آزادی انتخاب» را محترم بشمارد. «آزادی انتخاب» تعبیری است که سانستاین از میلتون فریدمن اقتصاددان وام می‌گیرد و مکرراً در کتاب جدیدش از آن استفاده می‌کند. مثلاً یک قانون جدید می‌تواند ملزم کند که میزان کالری اقلام مختلف در فهرست غذای یک فست‌فودفروشی به شما نشان داده شود؛ چنین قانونی موجه است چون شما فی‌الحال هم مراقب وزن‌تان هستید، و هنوز هم در آن لحظه \square تقلب در رژیم غذایی‌تان می‌توانید هرچه می‌خواهید سفارش بدهید.

در بحث کمک حکومت به مردم جهت تحقق خویشنشان، سانستاین اصرار دارد که فن‌سالاران باید زمام امور را به دست بگیرند. به وضوح می‌توان دید که او با خاطری آسوده اعتراف می‌کند که به نظرش عرصه \square سیاست‌ورزی چندان به رقابت رؤیاهای دسته‌جمعی از حیات نیک یا فریادزدن آن ستم‌هایی که زیر نقاب تخصص پنهان شده است، ربط ندارد. سانستاین توضیح می‌دهد که: «وقتی در حقایق عینی و علمی غوطه‌ور شوی، اعتقادات سیاسی مردم به نظرت مثل صدای پارازیت پس‌زمینه می‌آید». عطف به سال‌های خدمتش در کاخ سفید اوباما، این حرفش چندان هم خالی از تکبر نیست.

وقتی شوق او به هواداری از بازار با غریزه‌های فن‌سالارانه‌اش ترکیب شود، به حمایت وطن‌پرستانه از تمدن آمریکایی در چارچوب سفت و سخت نهادی فعلی‌اش گره می‌خورد. حق با جیمز مدیسون بود (یا به تعبیر رایج دور \square نوجوانی سانستاین، مدیسون با حرفش «ترکانده» که): اگر قید و بند از مردم برداشته شود، اساساً خطرناک می‌شوند، و لذا در مردم‌سالاری باید مقدار قابل توجهی آریستوکراسی وجود داشته باشد. سانستاین یک‌بار متنی پرشور و کماکان مفید (کتابی به نام $\square\square\square\square\square\square\square\square\square\square$ 4 ، ۲۰۰۵) نوشت تا تعصب ارتجاعی دیوان عالی آمریکا را به چالش بکشد، ولی بعداً از این افراط خود متأسف شد. او با این که هشدار می‌دهد هیچ‌کس یا نهادی نباید پا از گلیم خود درازتر کند، از قدرت دیوان عالی تمجید می‌کند که مردم‌سالاری را در مرزهای مقتضی خود نگه می‌دارد.

اگر می‌پذیرید که میل‌های من ارزشمندند، چگونه است که مشکلات سر راه من در ارضای آن میل‌ها مشکل من‌اند، نه مشکل دنیا؟

می‌توان چندین و چند برداشت دیگر هم از این شم \square محافظه‌کاران \square او داشت. در سال‌های دولت اوباما، سانستاین در کمیسیون عالی‌رتبه‌ای مشغول کار بود که عملاً به اسم دفاع از کشور، بر نظارت گسترده \square جهانی صحه گذاشت. همچنین رگ \square محافظه‌کارانه‌اش او را واداشت که خواستار مدارا در پردیس‌های دانشگاهی چپ‌گرایی شود که ادعا می‌شد با تنوع ایدئولوژیک خصوصیت دارند. او حتی تا آنجا پیش رفت که از وب‌سایت $\square\square\square\square$ 5 یا «وب تاریک روشنفکری» تمجید کرد که با گروه‌زدگی ترقی‌خواهان مقابله می‌کند. از او پرسیدند آیا رویگردش ذاتاً به سوی نتیجه‌گیری‌های محافظه‌کارانه میل می‌کند؟ او پاسخ داد:

«فکر نمی‌کنم سوگیری محافظه‌کارانه داشته باشد. اگر رویکردم در نهایت به سمت محافظه‌کاری می‌رود، درس مهمی برایمان دارد. آن درس هم این است که دیدگاه محافظه‌کارانه صحیح است.»

به لطف نقش محوری‌اش در حیات فکری آمریکا در سال‌های اخیر، سانستاین که یک دهه در دانشکده حقوق هاروارد تدریس کرده است، شایسته توجه محترمانه است. اما یک نکته روشن‌گر را نباید از نظر دور داشت: مردی که در دهه ۱۹۹۰ و اوایل دهه اول قرن بیست و یکم، دائماً مورد تمجید لیبرال‌ها (و هزارگانه تقبیح فاکس‌نیوز) بود، در میثی که به سرعت در حال تحول است جلو کاملاً متفاوتی به خود گرفته است. سانستاین، مثل بسیاری از لیبرال‌های چند دهه اخیر، موضع ترقی‌خواهانه در مسائل اجتماعی را با اقتصاد اختیارگرایانه به هم می‌آمیزد. او که از قدیم‌الایام فمینیست بوده است، با شور فراوان پیش‌تاز این بحث شد که برای حیوانات هم حقوق قانونی قائل شویم، و گویا به همین خاطر بود که صلاحیت ورود به دیوان عالی را نیافت. ولی بر اساس رویکرد اختیارگرایان خود در طول جنگ سرد، خواستار تعهد بی‌چون‌وچرا به بازارهای آزاد هم بوده است، و پرچم‌دار یک تشکیلات امنیتی ملی بوده که متعهد به نقش آمریکا در حفاظت از این بازارها در سراسر دنیا باشد.

پس جای تعجب نیست که جلوه و محبوبیت روزافزون برنی سندرز که هر دوی این‌ها را به چالش می‌کشد، متانت نئولیبرال سانستاین را برآشفته است. در سال ۲۰۱۵، او در یک جمله زیرکانه در سخنرانی، سندرز را همانند دونالد ترامپ دانست و مدعی شد که تقبیح تشکیلات سیاسی از سوی آن‌ها از آن رو برای بسیاری از رأی‌دهندگان جذاب است که بشر به «تنداندیشی» یا عمل عجولانه و نسنجیده میل دارد. در طرف مقابل، تأمل متین‌تر و محتاطانه‌تر یا «گنداندیشی» رأی‌دهندگان را به مقاومت در برابر جذب عوام‌فریبان آن حرف‌ها می‌کشاند. سانستاین در ستون‌نوشته‌های جدیدتر خود گفته است که سندرز از بی‌خردی مردمی (به‌ویژه جوانانی) بهره می‌گیرد که جلب نامزدهایی می‌شوند که «کسل‌کننده» به نظر نمی‌آیند، اما در عین حال، از ترامپ هم به‌خاطر رد «سوسیالیسم» تقدیر کرده است. گویی وقتی که اقدامات و حرف‌های نسنجید او به اصول اقتصاد هائیک نزدیک می‌شوند، فارغ از هر خطر و تهدیدی، آن رهبر بزرگ شایان تقدیر است. ولی گویا سانستاین علاقه‌ای هم به یتو ارورک دارد که به قول او «ملاحظه» رونالد ریگان را دارد، چون به‌جای تفرقه‌علنی، شعار وحدت ملی به رأی‌دهندگان تحویل می‌دهد.

و اکنون به سلسله‌سلسله سخن‌ها می‌رسیم که عنوانش اشاره‌ای به کتاب «توتالیتاریسم» جان استوارت میل دارد. سانستاین چنین آغاز می‌کند: «آن‌هنگام که مسیریابی در زندگی دشوار باشد، مردم آزادی کمتری دارند». جناب آقای نظریه اجتماعی، وقتش رسیده با ویز آشنا شوید: سانستاین نه علاقه‌ای دارد که بررسی کند انسان‌ها چگونه مکرراً ناجا دنبال ارضای خواسته‌هایشان می‌روند، نه علاقه‌ای به رفع موانع دارد، جز آن موانعی که خود فرد سر راهش قرار می‌دهد. کتاب سانستاین را که بیشتر می‌خوانی، می‌بینی که مقصودش از اندیشیدن به «مسیریابی‌پذیری» همانا دفاع از موضع قدیمی‌اش یعنی «سقلمه‌زنی حکومتی» در برابر طیف متنوعی از اعتراضات فردگرایانه و اختیارگرایانه است؛ صدا البته رویکرد خود او هم قویاً فردگرایانه و اختیارگرایانه است. و گرچه پاسخ‌های معقولی به این دست اعتراضات می‌دهد، اما بر اعتراضات بنیادی‌تری که به روایتش می‌شود، چشم می‌پوشد.

آیا «دولت سقلمه‌زن» یک سطح شیب‌دار است که به دامن حکومت خودکامه سقوط می‌کند؟ سانستاین پاسخ منفی می‌دهد: هم تلاش‌های بشر در زمینه‌های رُخ می‌دهد که آن زمینه هم انتخاب را محدود می‌کند، و لذا حکومت‌ها می‌توانند به صورت موّجهی در جهت شکل‌دادن به این زمینه عمل کنند. بالاخره اگر حکومتی هم نبود، خود طبیعت محدودیت‌هایی بر آزادی تحمیل می‌کرد و مشوق انتخاب می‌شد. (مثلاً تپه‌ای که در مسیر پیاده‌روی‌ام باشد، به من سقلمه می‌زند که در مسیریابی‌ام آن را دور بزنم). اگر چنین باشد، سیاست‌گذاران می‌توانند در بحث تأثیرگذاری بر تصمیمات مردم هم مداخله کنند، به‌ویژه اگر هدفشان در مقام «معماران انتخاب» کمک به شهروندان برای رسیدن به اهداف خودشان باشد. دولت، مثل ویز، می‌تواند به همه کمک کند به آنجا که می‌خواهند برسند، به شرط آنکه هدف‌های منتخب برنامه‌ریزان را جایگزین مقصد مردم نکند. ولی حتی اگر هم این‌ها در مقام پاسخ به منتقدان اختیارگرایانه حکومت هم معقول باشند، سانستاین دو پرسش بزرگ‌تر را نادیده می‌گیرد: آیا تمرکز لیبرال‌ها باید روی این باشد که حکومت را به یک کارکرد شبه‌ویز (کمک به مردم برای رسیدن به آنجا که در زندگی‌شان می‌خواهند) محدود کنند؟ و آیا حقیقتاً موانع اصلی در راه موفقیت، نقاط ضعف فردی‌اند؟

دکتر سوس، آن پیامبر مسیریابی‌پذیری، یک‌بار چار زده بود: «عجب جاهایی خواهد رفت!»⁶ ولی مثل سایر افراد متأثر از اقتصاد معاصر، علنی‌رغم بسیاری از مکاتب نظریه اجتماعی که می‌گویند آنچه می‌گوییم یا فکر می‌کنیم که می‌خواهیم بالقوه غیر عقلایی است، سانستاین فرض می‌کند که شاکلای ترجیحات آدم‌ها یک جعبه سیاه است که نمی‌شود سازوکارش را بررسی کرد.

فلسفه غربی از قدیم‌الایام اعتماد کورکورانه به میل بشر را رد کرده است. سنت مسیحی می‌گوید تمایلات گناه‌کارانه بیشتر همانجا پرسه می‌زنند که آدمی مدعی انتخاب آزادانه است، و بسیاری از نظریه‌پردازان اجتماعی مدرن (در رأس آن‌ها کارل مارکس و زیگموند فروید) اصرار دارند که میل‌های آگاهانه آدم را می‌توان به ایدئولوژی و توجیه‌تراشی نسبت داد. ولی سانستاین این سنت‌ها را نادیده می‌گیرد و فرض می‌کند که امیال آدمی از آن خود اوست.

پس یکی از عجیب‌ترین مشخصه‌های سلسله‌سلسله سخن‌ها آن است که سانستاین کتابی درباره آزادی نوشته است اما چشم بر این حقیقت می‌بندد که حتی اگر مداخله حکومت در کار نباشد، موزیانه‌ترین تهدیدها علیه آزادی زمانی پدید می‌آیند که مردم معتقدند دنبال ترجیحات خود خودشان می‌روند. خلاف آنچه سانستاین می‌گوید، مسئله اصلی در جامعه امروزی این نیست که دولت میل دارد از مرز خود فراتر برود و زیاده از حد مقررات بگذارد؛ بلکه در نبود دولت، «اجبار خصوصی» زمام را به دست می‌گیرد چنانکه به نیروهای قدرتمندی مانند «بازار آزاد» و بی‌عدالتی ساختاری اجازه می‌دهد انسان را، هم در انتخاب اهدافش و هم در تحقق آن‌ها، به برده تقلیل دهد.

ترس از زیاده‌روی حکومت چنان چشمان سانس‌تاین را کور کرده است که نمی‌بیند صنعت تبلیغات و انقلاب مصرف‌گرا فی‌الحال دارند همین قدرت خارق‌العاده را اعمال می‌کنند. مدت‌ها پیش از آن که سانس‌تاین طرح نویی از فعالیت حاکمیت در قالب سقلمه‌زنی بریزد، خیابان مدیسون 7 و شرکت‌های بازاریابی روش‌های بسیار مشابهی برای هدایت مصرف‌کنندگان ساخته و پرداخته بودند. سانس‌تاین در سراسر کتابش به جان استوارت میل اشاره می‌کند، اما گویی خطیرترین استدلال‌ها را در آنجا را ندیده است: آنجا که قدرتمان برای تعیین جریان زندگی‌مان غصب می‌شود، بیش از هر چیز نه از حکومت که از همدیگر باید بترسیم. جان استوارت میل درباره سقلمه‌زنی اجتماعی گفته بود که «خود ذهن به یوغ کشیده شده است»:

آدمیان حتی در آنچه برای لذت می‌کنند، پیش از هر چیز به فکر هم‌رنگی‌اند؛ می‌پسندند که در جمع باشند؛ فقط در میان آنچه مشترکاً انجام می‌شود، دست به انتخاب می‌زنند؛ از عجیب بودن سلیقه و غریب بودن رفتار، مثل جرم پرهیز می‌شوند؛ تا آنکه بواسطه پیروی نکردن از طبیعت‌شان، دیگر طبیعتی برایشان نمی‌ماند که از آن پیروی کنند؛ ظرفیت‌های انسانی‌شان می‌پژمرد و کم‌رمق می‌شوند؛ از هر میل قوی یا لذت طبیعی ناتوان می‌شوند، و عموماً نظر یا احساسی ندارند که از درون‌شان برخاسته باشد یا بتوان گفت از آن ایشان است. خُب، آیا این وضع مطلوب طبیعت بشر است، یا نیست؟

این که دولت فراتر از مرزهای مقبول خود عمل کند، نه یگانه تهدید علیه آزادی بشر است و نه حتی تهدید اصلی؛ تهدید اصلی قدرت بی‌مهاری خارج از دولت است. سانس‌تاین در یک قسمت کلیدی «سانس‌تاین در سانس‌تاین»، هشدار مشهور آلدوس هاکسلی را نقل می‌کند که می‌گفت: بدترین نوع حکومت خودکامه، «جمعی از بردگان است که نیازی نیست به کاری مجبورشان کنید، چون بردگی‌شان را دوست دارند». ولی سانس‌تاین این امکان و احتمال را (که به دولت منتسب می‌کند) صرفاً به‌منظور یک نتیجه‌گیری خاص مطرح می‌کند: این اعتراض، اعتراض به آن نظریه آزادی‌ای نیست که او می‌خواهد در دفاع از سقلمه‌زنی حکومت تدوین کند. ولی در حقیقت این اعتراض به همان نظریه وارد می‌شود. علتش آن نیست که سقلمه‌زنی، مسیری شیب‌دار به سمت خودکامگی است؛ بلکه اگر سقلمه‌زنی صرفاً به مردم کمک کند به سمت مکان‌های مختلف در دنیای مسیریابی کنند که ظلم اجتماعی برای آن‌ها ساخته است، نتیجه‌اش نه آزادی که متضاد آن است.

آنجا که قدرتمان برای تعیین جریان زندگی‌مان غصب می‌شود، بیش از هر چیز نه از حکومت که از همدیگر باید بترسیم

سانس‌تاین می‌نویسد: «موانع فراروی مسیریابی‌پذیری، بزرگ‌ترین نقطه کور در سنت فلسفی غربی بوده‌اند». با وجود این بینش، مع‌الاسف او این شکاف را اساساً با نظریه‌ای پُر می‌کند که می‌گوید حکومت چگونه می‌تواند به صورت موّجه به مردم کمک کند تا از موانع «سانس‌تاین» (موانعی که خودشان بر خود تحمیل کرده‌اند) عبور کنند. او اصرار می‌کند بهترین کاربرد اقدام حکومتی زمانی است که نگذارد من به بدترین دشمن خود تبدیل شوم، مثل همان یادآوری‌های دولت به من برای این که نوشابه و ساندویچ‌های بزرگ را کنار بگذارم تا بدنی خوش‌تراش‌تر داشته باشم.

سانس‌تاین اهداف شخصی مردم را بی‌چون و چرا می‌پذیرد اما بعد غرولند می‌کند که آن‌ها در مسیر تحقق آن اهداف قربانی موانع خودساخته می‌شوند. ابدأ روشن نیست که چگونه می‌توان این دو موضع را با هم جمع زد. اگر من دچار بی‌عقلی و نیازمند یاری‌ام، چطور مشکل فقط آنجا رخ می‌دهد که نوبت به ارضای ترجیحات و تمایلاتم می‌رسد؟ و اگر می‌پذیرد که میل‌های من ارزشمندند، چگونه است که مشکلات سر راه من در ارضای آن میل‌ها مشکل من‌اند، نه مشکل دنیا؟ وسواسی که سانس‌تاین در زمینه خودکنترلی دارد موجب می‌شود «سانس‌تاین» کتابی از این جنس باشد: راهنمای هدایت قایقی در آب‌های پُر از کوسه که دائم می‌گوید حکومت باید مسافران را تشویق کند آن‌قدر نوشیدنی مصرف نکنند که از قایق پرت شوند توی آب. سانس‌تاین هیچ توجهی به کوسه‌ها ندارد.

هر روایت استواری از تهدیدهای موجود علیه آزادی عمل، باید به این نکته نیز بپردازد که جامعه مدنی و قلمروهای خارج از دولت چگونه سر راه تحقق میل‌های فردی ما می‌ایستند. این موانع که از چشم سانس‌تاین دور مانده‌اند، روزگاری مهم‌ترین هدف برنامه‌ریزی اجتماعی بودند چون مردم نه‌تنها بی‌آنکه بدانند در قید سلطه اجتماعی‌اند بلکه وقتی می‌کوشند خود را از آن قید رها کنند با مخالفت‌های تند و تیز روبرو می‌شوند.

ولی در میان تأمل‌های تنگ‌نظرانه سانس‌تاین درباره خودکنترلی، چند بینش ارزشمند هم پدیدار می‌شوند که ویرای آن مسأله شایان تأمل‌اند، چون همین‌جا است که او از پیش‌فرض‌های اختیارگرایانه خود فاصله می‌گیرد. او پشتیبان حکومت است تا نه‌تنها دستیابی مردم به اهداف «خودشان» را تسهیل کند، بلکه اهداف موّجه را خلاف اراده ظاهری مردم بر آن‌ها تحمیل کند. او که همیشه از مداخله می‌ترسید، اینجا از رسم معمولش فاصله می‌گیرد و می‌گوید وقتی مردم درباره خواسته‌شان مردد هستند یا برایشان مهم نیست به چه می‌رسند، دولت می‌تواند دیدگاه خود از زندگی نیک را تحمیل کند. در چنین سناریوهایی، سیاست‌گذاران به‌جای آن که کورکورانه در خدمت آزادی (به معنایی که مردم انتخاب‌گر می‌فهمند) باشند، می‌توانند بر اساس «ارزیابی‌های اخلاقی‌شان از گزینه‌ها و پیامدها» سقلمه بزنند.

استدلال سانس‌تاین درباره نقشی که حکومت می‌تواند در شکل‌دهی به ترجیحات ما بازی کند، بسیار روشن‌گر است. ولی در نهایت، تمرکز او بر خودکنترلی و ناکامی‌هایش است که پرده از بسیاری چیزها برمی‌دارد چون تماماً محدود به موانع خودساخته‌ای است که سر راه مسیریابی‌پذیری قرار می‌گیرند. شاید گویاترین نمونه آنجا باشد که او شرح می‌دهد فقرا از

«مسیریابی‌پذیری ناکافی» رنج می‌برند. در حقیقت، فقر تقریباً هیچ‌گاه ناشی از فقدان خودکنترلی نیست: سلطه و استثمار، متهمان اصلی این ماجرا هستند. لذا عجیب است که سانستاین از بی‌عدالتی ساختاری می‌گذرد تا بگوید فقرا وقتی می‌خواهند «مسیر درست را بیابند»، «پزشک درست را پیدا کنند»، «شغل درست به دست آورند» و «در مراقبت از کودکان کمک بگیرند» نیازمند کمک‌اند. او از استر دافلو (استاد اقتصاد توسعه) بدین مضمون نقل می‌کند که خوار شمردن افراد نیازمند ساده است، اما باید دید که در مقایسه با فقرا، توانمندان در مسیریابی انتخاب‌های زندگی‌شان چقدر کمک می‌گیرند.

سانستاین دربار پلدارها خطا نمی‌گوید، اما این که وضع فقرا را در چارچوب «موانع مسیریابی» بیان کنیم مثل این است که بگوییم قربانیان انواع مختلف سرکوب فقط به قدری کمک نیاز دارند تا از زیر بار کمرشکن آن سرکوب جاخالی بدهند، انگار که با یک نظام سازمان‌یافته اجبار با حمایت حکومت مواجه نیستیم که برای تغییرش نیاز به اقدام حکومتی باشد. کمک به مردم برای یافتن «مسیر درست» جهت خروج از فقر یعنی ایجاد شغل‌های خوب در جایی که کمتر شغل خوبی در کار است، ارائه خدمات بهداشت و سلامت کافی، و تأمین خدمات همگانی و رایگان مراقبت از کودک؛ که این‌ها هم به نوبه خود یعنی اجبار افراد پولدار به پرداخت هزینه این خدمات. همچنین باید ترابری مناسب با اقلیم ارائه شود، و فرض نکنیم جاده‌های فرسوده تا ابد می‌توانند حمل‌ونقل خصوصی را تاب بیاورند یا سیار را زمین‌رأساً به نجات خودش برمی‌خیزد. اگر اکثر اشکال نآزادی را صرفاً «موانعی در مسیر فرد» بنامیم، آن‌ها را مبتذل کرده‌ایم. و رسیدگی مناسب به چنین مسائلی مستلزم محدودسازی آزادی آن کسانی است که بیش از همه از امتیازات آزادی بهره‌مندند.

برای نتیجه‌گیری‌های بهتر (می‌توانید اسمش را «طرح جدید سبز» بگذارید) لیبرال‌هایی مانند سانستاین باید در مسیری قدم بردارند که پیش‌فرض‌هایشان چندین دهه مانع راهشان شده است. اندیش پسانستاین همیشه چیزی شبیه این حکم است که: مردم زمام‌دار ترجیحات خویش‌اند و مسأله اصلی، کمک به افراد برای رسیدن به خواسته‌شان است. ولی اگر نظریه‌ای بزرگ‌تر نداشته باشیم که بگوید میل‌های مردم چگونه شکل می‌گیرند، چه نیروهایی سر راه آن‌ها می‌ایستند و از دست مردم سالاری چه کمکی برمی‌آید، رویکرد مسیریابی‌پذیری در همین حد می‌ماند که وقتی تایپانیک با تمام قدرت به سمت کوه‌یخ می‌رفت توصیه‌هایی برای مهارش بکنیم.

گام اول می‌تواند این باشد که سانستاین از آن برآورد جنگ‌سردی خود دست بردارد که حکومت را محتمل‌ترین تهدید علیه آزادی عمل می‌دید، و نمی‌پذیرفت آزادی به معنای حذف اجبار خصوصی علیه مردم نیز هست، هم آنجا که مردم اهدافشان را تعیین می‌کنند و هم آنجا که سعی می‌کنند آن‌ها را محقق سازند. او همچنین باید جان استوارت میل را آن‌گونه که واقعاً هست بپذیرد. این هم یعنی هاید را کنار بگذارد، و اعتمادی را که به ظرفیت دولت در سقلمه‌زنی دارد به سایر شکل‌های مداخله هم بسط بدهد. در حقیقت، چنانکه ویز هم به نوبه خود به ما نشان می‌دهد، هیچ دلیلی نداریم که فعالیت غیرمتمرکز را بهتر از برنامه‌ریزی متمرکز بدانیم. به‌واقع، اگر جامعه (از جمله «بازار آزاد») تهدید اصلی علیه آزادی اراده باشد، نقش موّجه دولت به مراتب وسیع‌تر از آنی است که شاگردان هاید تصور کرده‌اند. حکومت باید از سقلمه‌زنی سراغ برنامه‌ریزی برود.

همچنین سانستاین باید با محدودیت سقلمه‌های فن‌سالارانه رودررو شود: یعنی محدودیت‌های ناشی از پیوند این سقلمه‌ها با یک نظام سرکوب که کاری به کاری به کارش ندارند. تخصص قطعاً نقشی دارد؛ و هرگونه حکمرانی مطمئناً به آن وابسته است. ولی چنانکه می‌دانیم، فن‌سالاران می‌توانند در یک نظام ضداکثریت هم در خدمت سرآمدان ضددموکراتیک باشند، که البته در طی این فرآیند زمینه‌ساز ضرب سهمگینی از سوی راست‌گرایان می‌شوند. می‌توانید به ستایش مدیسون برخیزید؛ ولی نه وقتی که آریستوکراسی را رد می‌کنید و رؤیای یک طبقه بامعرفت را در سر دارید که به جای تحکیم سلسله‌مراتب، به مردم خدمت کند. بحث «مسیریابی‌پذیری» هم اید تفکربرانگیزی است،

ولی اگر قرار است طرح دوباره‌ای برای آزادی عمل داده شود، «رهایی» چارچوب بهتری است.

پی‌نوشت‌ها:

- این مطلب در تاریخ ۳ ژوئن ۲۰۱۹ با عنوان «Nudgeocrat The» در وب‌سایت منتشر شده است..
- ساموئل موبین (Moyn Samuel) استاد حقوق و تاریخ در دانشگاه ییل است. آخرین کتاب او «Not Enough: Human Rights in an Unequal World» توسط انتشارات دانشگاه هاروارد منتشر شده است.

- 1- navigability
- 2- libertarian economics
- 3- Tea Party
- 4- Radicals in Robes
- 5- Quillette
- 6- عنوان کتابی از دکتر سوس [مترجم].
- 7- استعاره از صنعت تبلیغات [مترجم].

مترجم | محمد معماریان

- [برچسب‌ها: فرهنگ](#) [1]
[آزادی](#) [2]
[خصوصی سازی](#) [3]
[فقر](#) [4]